

«خشک شده بر میخ طبیعت»

زندگی در هر لحظه در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز در دنیا درست مثل لحظه قبلش نیست و هیچ باشنده‌ای هم جدا از این روند نخواهد بود. همه جهان و هر آنچه در آن است نو به نو تغییر می‌کنند، آلا انسان اسیر در ذهن.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۴۴

انسان اسیر در ذهن، به همان‌دگی‌هایش محکم چسبیده، آنها را بخشی از وجود خودش می‌داند و با تغییر آنها، او نیز دچار احساسات من‌ذهنی خود می‌شود. گاهی از اضافه شدن چیزی خوشحال شده، بال در می‌آورد و گاهی از کم شدن چیزی دیگر، غم عالم روی دلش سنگینی می‌کند. امان از وقتی که یک همان‌دگی خشک شود، آن وقت است که انسان دارای من‌ذهنی به آن چیز آفل گذرا چسبیده و با آن خشک می‌شود، خشک شده بر میخ طبیعت!

خشک بر میخ طبیعت چون قدید

بسته اسباب، جانش لایزید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۳۸۰

هیچ تر و تازگی در گوشت خشک شده وجود ندارد، هیچ بوی دل‌انگیزی از آن به مشام نمی‌رسد، خشک و بی‌روح است و خالی از هر نوع لطافت و انعطاف. انسان در من‌ذهنی هم همین‌طور است، ذهنش خشک و منجمد شده، نه مثل جویباری تازه و خوش، شیرین و خوش‌آهنگ و فرح‌بخش است و نه می‌تواند چنین چیزهایی را ببیند. چشم‌ها پروژکتورهایی هستند که درون ما را در بیرون به نمایش در می‌آورند. آیا کوهی یخی می‌تواند تصویری از چشمه سارِ خرم و سرسبز داشته باشد؟!

گر بود فردوس و آنهار بهشت

چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۳۸۳

یک همان‌دگی کافیست تا انسان را از بهشتی زیبا بیرون بیاورد، تا درون خالی و عدم را تیره و تار کند. مولانا می‌فرماید: «اگر حتی بهشت هم باشی، اگر به یک صفت، به یک چیز خارجی، به یک باور یا هر نوع تفکری که از من‌ذهنی می‌آید بچسبی و آن را بدون تغییر، در پستوی تاریک ذهن پلمپ کنی تا دست هیچکس به آن نرسد، همان یک صفت کافیست تا روی زیبا، زشت شود».

به درون خودم نگاه می‌کنم در کجاها افکار پوچ و منجمد، سرد و خالی از انعطاف دارم. در چه جاهایی از زندگی بی‌هیچ نرمی، خیلی خشک و بدون لطافت رفتار می‌کنم. به چه چیزهایی چسبیده‌ام و رها کردنشان برایم درد دارد و سالهاست بار اضافه آنها را به دوش می‌کشم و حاضر نیستم خودم را از آنها آزاد کنم.

دنیا به زیبایی راه‌های ناب خود را جلو پایم قرار می‌دهد تا همان‌طور که زندگی برایم می‌خواهد، آزاد و رها از هر قید و بندی که من‌ذهنی برایم ایجاد کرده زندگی کنم. دنیا کتاب گشوده‌ای است که هر لحظه به ما می‌گوید: «به هیچ چیز نچسب، رها کن». درختان در این پاییز زیبا، برگ‌هایشان را از دست می‌دهند و لخت و عور، ساکن و ساکت، پا برجا می‌مانند. در زمستان، دستان باغبانی هرس‌شان می‌کند تا برای بهاری دوباره آماده باشند. یعنی اینها آیات آشکار خداوند نیستند که در مقابل چشمانمان قرار دارند؟! و ما شاید بخاطر ماندن طولانی در من‌ذهنی و دیدن از طریق او، هیچکدام از این نشانه‌های زیبا را نمی‌بینیم.

طبیعت، پویا و سرزنده است، تناقضی آشکار با عنصری خشک که مولانا آن را با این تناقض نشان می‌دهد و می‌گوید: «اگر می‌خواهی همانند طبیعت باشی، کاهلی و تنبلی، عدم پذیرش مسئولیت، عدم روا داشتن به خود و دیگران و چسبیدن به هر آنچه در ذهن می‌گنجد را باید کنار بگذاری. هر چه در ذهن بماند و جا خوش کند به مرور خشک می‌شود و تو را هم خشک و افسرده می‌سازد».

شاید فکر کنیم فلان باور یا طرز فکر، فلان آدم و .... اینها که خیلی هم خوب است و باید حتماً حفظشان کرد، از آنها الگو گرفت و تقلید کرد و پا جای پای آنها گذاشت. اما بنظر می‌آید هر آنچه در قالب ذهن جا خوش کند، چه در ظاهر بد و مضر، چه خوب و مفید و باری رسان، اگر بت شود عینکی خواهد شد که از پشت آن جهان را خواهیم دید.

پس بهتر است هر چه رخ می‌دهد را با دید نظر ببینیم، آگاه و هوشیار باشیم و اجازه دهیم هر آنچه رخ می‌دهد، به درون روح و روان و فکر و جسم و ابعاد بیرونی زندگی‌مان وارد می‌شود جاری بماند و همان‌طور که آمده، اگر زندگی صلاح بداند، برود.

به هیچ چیز نجسبیم تا خشک و شکننده نشود. آب را نمی‌توان به مقدار زیاد و به مدت طولانی در دست نگه داشت، حتما راهش را پیدا می‌کند و جاری می‌ماند. ما هم باید جاری باشیم مثل آب تا شیرین و گوارا، هم درونمان به گل و ریحان مزین شود و هم بیرونمان پر از عطر گل‌ها و زیبایی‌هایی خدادادی گردد، انشالله.

-مریم از تهران